

## زبان از دیدگاه عطار

فروغ سلطانیه\*

### چکیده

زبان مهم‌ترین وسیله ارتباطی بین انسان‌ها است. شاعران و نویسندگان نیز برای بیان احساس خویش و در میان نهادن آن با دیگران، از همین زبان بهره می‌جویند. از این نظر، به مقوله زبان از دیدگاه عطار پرداخته شد تا شاید بتوان دانست که از نظر عطار زبان چیست و چه کاربردهایی دارد و طریقه درست بهره‌گیری از آن کدام است. **کلیدواژه‌ها:** زبان، اشکال مختلف زبان، حال و مقام گوینده و شنونده، وظایف شاعر، مسئولیت گوینده، ضعف‌های زبان، خاموشی.

### مقدمه

زبان در مفهوم عام خویش عبارت است از «هرگونه نشانه‌ای که به وسیله آن زنده‌ای بتواند حالات یا معانی موجود در ذهن خود را به ذهن موجود زنده دیگر انتقال دهد». (ناتل خانلری، ۱۳۵۰: ج ۱/۱۵) بنابراین تعریف کلیه اصواتی که هر حیوانی برای نشان دادن حالت‌های ترس، گرسنگی، ... ایجاد کند، نوعی زبان است. زبانی هم که انسان به کار می‌برد، فقط یک شکل نیست، گاه به صورت اصوات است - اعم از اصوات ساده یا مرکب - گاه به شکل علائمی که با اعضای دیگری از بدن جزء عضو زبان نشان داده می‌شود - مانند گذاشتن انگشت روی لب به نشانه سکوت و یا پایین آوردن سر به نشانه قبول و موافقت - و گاه علائمی قراردادی مانند برافراشتن یا نیمه‌برافراشتن پرچم به نشانه جشن یا عزا. انسان از زبان‌های دیگری - مانند نوشتن، نقاشی کردن، موسیقی، ... - بهره می‌برد.

\* مربی پژوهشی و عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی soltanieh@ihcs.ac.ir  
تاریخ دریافت: ۸۹/۹/۲۹، تاریخ پذیرش: ۸۹/۱/۲۴

در این مقاله، مضمون‌هایی که عطار به آنها توجه داشته و گردآوری گردیده و جا به جا در رابطه با همان مفهوم از کتاب *مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة* - که ترجمه آزادی از *عوارف‌المعارف* سهروردی نقل شده است تا یادآور این نکته باشد که عطار نظریات مشابهی با سهروردی داشته‌است. نیز در این مقاله چون هدف زبان گفتاری بوده، آنچه از مقوله زبان گفتاری در کلام عطار آمده، لحاظ شده است.

نکته‌ای دیگری که باید به آن توجه داشت، این است که عطار در مثنوی‌های خویش بیشتر از واژه «زبان» استفاده کرده و تنها در دیوان او است که بسامد واژه «زبان» از «زبان» بیشتر است. گویایی در نزد عطار، امری مقدس است، زیرا که زبان مخلوق است و رابط بین خداوند و انسان و انسان با انسان و انسان با سایر مخلوقات خداوند.

خداوند در *قرآن* در مورد زبان آیاتی چند دارد که به بعضی اشاره می‌شود:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ (بلد/۴، ۸ و ۹)

یا:

وَ وَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (مریم/۵۰) و ...

سخن از حق تعالی منزل آمد	که فخر انبیای مرسل آمد
اگر موسی کلیم روزگار است	کلیم او را کلام کردگار است
اگر عیسی نبودی کلمه حق	کجا بودی ز عزت روح مطلق
محمد نیز کو مقصود کن بود	شب معراج سلطان از سخن بود
چو اصل آمد سخن اکنون تو می‌گوی	سخن خواه و سخن‌پرس و سخن

(الهی‌نامه: ۲۵)

خداوند هر آنچه را که بخواهد بیافریند، با لفظ **کن** می‌آفریند، همچنان‌که جهان را این‌گونه آفریده است:

به چشم خرد منگر در سخن هیچ	که خالی نیست در گیتی ز کن هیچ
اساس هر دو عالم جز سخن نیست	که از کن هست شد وز لاکن نیست

(الهی‌نامه: ۲۵)

که اشاره دارد به لفظ مبارک *إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ*. (نحل/۴۰) خالق عالم با کلام با انسان ارتباط برقرار می‌سازد و فرمان‌های خود را با کلام به انسان ابلاغ می‌فرماید:

سخن نقد دو عالم بیش و کم هست      نکاح است و طلاق و بیع هم هست  
به وقت عرض ذریات عشاق      سخن بوده است اصل عهد و میثاق

(الهی نامه: ۲۵)

که اشاره دارد به آیه مقدسه:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ  
قَالُوا بَلَىٰ. (اعراف/۱۷۲)

خداوند گاه به طور مستقیم، انسان را مخاطب قرار می دهد. البته وحی خاص انبیا است  
چه به صورت کلام الهی و چه به شکل حدیث نبوی:

وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ. (نجم ۳ و ۴)

خالق آفاق من فوق الحجاب      کرد با داود پیغامبر خطاب ...

(منطق الطیر: ۱۷۴)

حق تعالی گفت: هست او دل سیاه      می نداند زان غلط کردست راه

(همان: ۱۰۳)

گاه خطاب خداوند، بدون کلام و به شکل القاء است:

بی زفان آمد از آن حضرت خطاب      کآینه است این حضرت چون آفتاب  
هر که آید خویشتن بیند درو      جان و تن هم جان و تن بیند درو

(همان: ۲۳۵)

گاه خداوند کلام خویش را توسط جبرئیل (سروش) به بندگان خاص خود ابلاغ  
می فرماید:

چنین نقل است کایوب پیامبر      که عمری در بلایی بود مضطر  
هم از گرگان دنیا رنج دیده      هم از کرمان بسی سختی کشیده  
درآمد جبرئیل و گفت «ای پاک!»      چه می باشی بنال از جان غمناک  
که گر باشد تو را هر دم هلاکی      از آن حق را نباشد هیچ باکی

(الهی نامه: ۹۳)

در این موارد، گاه جبرئیل در هیئت انسانی ظاهر می شده، چنان که در مورد حضرت  
محمد (ص) اغلب به شکل دحیه کلبی ظاهر می شده است:

جبرئیل از دست او شد خرقة دار      در لباس دحیه زان گشت آشکار

(منطق الطیر: ۱۸)

کلبه روح القدس قلبی کند      قالبش چون دحیه الکلبی کند

(مصیبت نامه: ۱)

گاه هاتفی مأمور ابلاغ پیام خداوند می شود:

هاتفی گفتا کزین کار آگهیم      خود کشیم و خود دیتشان می دهیم

(منطق الطیر: ۱۴۶)

گاه خداوند با انسان با زبان برگزیدگان خویش سخن می گوید. براساس نظر عزالدین کاشانی «این گونه سخنگویی، ناشی از مکاشفه است و آن زمانی است که روح چیزی را که متعلق به عالم شهادت است، ادراک می کند» (کاشانی ۱۳۷۶: ۱۷۸) برای نمونه: در جنگی که بین ایرانیان و اعراب در سال ۲۳ هجری در شهر نسا<sup>۱</sup> درگرفت، هنگامی که سپاه اعراب به سرکردگی ساریه کارشان سخت شد عمر (رضی) در مدینه در حال خواندن خطبه بود میان خطبه گفت یا ساریه الجبل الجبل. و ساریه آن را دریافت و به کوه پناه برد و در نهایت پیروز شد:

این خطاب آن که حق کردی خطاب      بر زفان روشن ترش از آفتاب  
چون زفان او زفان حق رواست      دیده حق نیز آن او رواست  
چون زفان و دیده‌ی زین سان بود      قصه یاساریه آسان بود

(مصیبت نامه: ۳۲)

خداوند نه تنها با انسان‌های شریف به توسط هاتف یا سروش ارتباط برقرار می کند بلکه در صورت لزوم به خاطر پاکان با افراد نادرست و شریر نیز سخن می گوید:

روزی دزدی به سرای رابعه رفت. او در خواب بود. چادر او را دزدید و قصد خروج داشت که در از مقابل چشم او ناپدید شد. دزد چادر را بر زمین گذاشت؛ در پیدا آمد. چند بار این حادثه تکرار شد تا این که دزد:

گشت عاجز، هاتفش آواز داد      گفت چادر باید این دم باز داد  
زان که گر شد دوستی در خواب      دوستی دیگر چنین بیدار هست

(مصیبت نامه: ۳۳۵)

خداوند نه تنها با انسان بلکه در مواقع لازم با سایر مخلوقات خویش نیز سخن می گوید و فرمان های خویش را به آنها الهام می فرماید:

«وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ»  
(نحل/۶۸)

عطار، داستان تولد نمرود را چنین بیان می کند:

خطاب آمد به باد و موج و ماهی      که او طفلی است در حفظ الهی  
نگهدارید تا نرسد بلاییش      که می باید رسانیدن به جاییش

(الهی نامه: ۱۷۶)

خداوند انسان را گویا آفرید تا آنچه را که در ذهن خود دارد، با دیگران در میان نهد، احتیاجات خود را به دیگران بگوید و از آنها یاری جوید. انسان از نظر روحی نیازمند سخن گفتن است خاصه در مواقع شادی های بزرگ و غم های سنگین و بلایا؛ و اگر نتواند این نیاز را برآورده سازد ممکن است دچار اختلال شخصیت شود. در مورد حضرت علی (ع) گفته اند که چون انسان مناسبی را نمی یافت تا از اسراری که می دانست بگوید، سر در چاه می کرد و در آنجا راز دل می گفت زیرا:

در ضمیرش بود مکنونات غیب      زان برآوردی ید بیضا ز جیب  
گر ید بیضاش نبودی آشکار      کی گرفتی ذوالفقار آنجا قرار  
گاه در جوش آمدی از کار خویش      گه فرو گفتی به چه اسرار خویش

(منطق الطیر: ۲۶)

مصطفی جایی فرود آمد به راه      گفت آب آرند لشکر را ز چاه  
رفت مردی باز آمد پر شتاب      گفت پر خون است چاه و نیست آب  
گفت پنداری ز درد کار خویش      مرتضی در چاه گفت اسرار خویش

(همان: ۳۱)

انسان که به گویایی مختص شده است، باید بداند که «زبان» این گوشت پاره متحرک نیست بلکه عامل گویایی **جان** است:

زبان ترجمان و شاهد دل است که از سر او حکایت می کند و بر ایمانش گواهی می دهد  
(کاشانی، ۱۳۷۶: ۲۸۷)

و عطار در این باره می گوید:

گر سخن گویم زفان او بود هر چه گویم حال جان او بود  
(مصیبت‌نامه: ۲۴۸)

جان در اوصاف او مغنی شد تا قلم در بنان همی یابم  
شعر عطار را که قوت دلست زیور هر زبان همی یابم  
(دیوان: ۶۷)

همان‌گونه که خداوند با انسان سخن می‌گوید، انسان نیز با همین زبان با خداوند رابطه برقرار می‌کند و خواسته‌ها و نیازهای خود را با او در میان می‌نهد:

تو را گر سوی آن درگاه راهیست به وقت صبح خونالود آهیست  
دلا آن دم دمی از خواب دم زن به آهی حلقه‌یی را بر حرم زن  
برآر از سینه پرخون دمی پاک که بسیاری دمد صبح و تو در خاک  
زفان بگشای با حق راز می‌گوی غم دیرینه دل باز می‌گوی  
(سرازمه: ۱۷۲ و ۱۷۳)

کسی را چون به چیزی دست نرسد وگر گه‌گه رسد پیوست نرسد  
همان بهتر که بی‌روی و ریایی سحرگاهان بسازد با دعایی  
(الهی‌نامه: ۲۹۱)

انسان خطاکار و پشیمان از گناه نیز به کمک همین زبان به درگاه الهی می‌رود و عذر خطای رفته را می‌خواهد:

هر که او گستاخ این درگه شود عذر خواهد باز چون آگه شود  
گر کزی گوید بدین درگه نه راست عذر آن دارد به شیرینی بخواست  
(منطق‌الطیر: ۱۵۶)

از جمله وظایفی که انسان آگاه به‌عهده دارد، راهنمایی دیگران است و این کار به دو شکل عملی و گفتاری صورت می‌گیرد. در مصباح‌الهدایه در توضیح آیه‌های «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (واقعاً ۱۰/۱۱) چنین آمده است:

گروه السَّابِقُونَ به سه‌دسته تقسیم می‌شوند: گروه اول، پیامبران‌اند که بعد از وصول به کمال، جهت تکمیل انسان‌های نیازمند به کمال، به خلق رجعت داده شده‌اند. گروه دوم، آن دسته از مشایخ صوفیه‌اند که بعد از وصول - البته با توجه و عنایت پیامبران - برای هدایت سالکان طریق حق باز فرستاده می‌شوند؛ و گروه سوم، آن دسته از مشایخ‌اند که بعد از وصول به حق دیگر رجوعی ندارند و فنا فی‌الله می‌گردند. (کاشانی، ۱۳۷۶: ۱۱۴)

بنابراین نظر، غیر از پیامبران که به راهنمایی بشر مأمورند، عده‌ای از مشایخ نیز به هدایت انسان موظف‌اند آنها می‌باید از اسرار مکشوف خویش، متناسب با مخاطب خود، مقداری را بر او آشکار کنند. عطار در این باره می‌گوید:

فغان در بست جبریل امین زود	که ای مهتر زبان بگشای هین زود
دل پرنور را دریای دین کن	حدیث وحی رب العالمین کن
به موسیقی غیب اهل سپاسی	که این نُه پرده را پرده‌شناسی
توی مستحضر اسرار مدرک	مشو خاموش اقر بسم ربک

(اسرارنامه: ۱۲ و ۱۳)

عزیزا سرّ جان و تن شنیدی	ز مغز هر سخن روغن کشیدی
تن و جان را منور کن به اسرار	وگر نه جان و تن گردد گرفتار

(همان: ۵۱)

و آنان که «فنا فی الله» شده‌اند، با سکوت خویش گویای اسرارند:

چون زبان را می‌کند این حال لال از زبان لال باید گفت حال

(مصیبت‌نامه: ۲۶)

اما انسانی که می‌خواهد سخنانش خریدار داشته باشد و آنچه می‌گوید در دیگران مؤثر واقع شود، باید ابتدا خود هنر شنیدن را بیاموزد. یعنی همان‌گونه که کودکان با شنیدن، کلمات را می‌آموزند و به‌کار می‌برند، انسان بالغ نیز باید با سکوت کردن و گوش دادن به فرهیختگان، معانی و مفاهیم را فراگیرد. به همین دلیل است که مولوی مثنوی را با واژه «شنیدن» آغاز می‌کند:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدائی‌ها شکایت می‌کند

(مولوی ۱۳۵۰: دفتر ۱ / ۱)

و عطار می‌گوید:

اگر خواهی شنیدن گوش کن باز زمانی باش با ما محرم راز

(دیوان: ۹۲)

چون به نزع افتاد آن دانای دین	گفت اگر دانستمی من پیش از این
کین شنوی بر گفت چون دارد شرف	در سخن کی کردمی عمری تلف

(منطق‌الطیر: ۲۴۹)

البته آنچه شنیده می‌شود به شخصیت شنونده هم بستگی کامل دارد: اگر گوش باطن شنونده

از حدیث النفس خالی باشد، او پیوسته خطاب الهی می شنود و گاه تسمیح ذرات وجود را؛ و این شنوایی زمانی از درون و گاه از بیرون او سرچشمه می گیرد:

روزی ابراهیم ادهم در راهی می گذشت دو کس مشغول معامله بودند یکی از آن دو گفت «به یک جو بندهم، این بندهم» ابراهیم ناگهان حالش دگرگون شد و چون علت را پرسیدند:

چنین گفت: او که چون گفت «این بندهم» به دل گفتم: مگر گفت «این ادهم»  
 به یک جو این بندهم کرد آغاز «به یک جو این ادهم» آمد آواز  
 اگر هر ذره دائم می خروشد دل بیدار آن را خود بنوشد  
 (الهی نامه: ۱۵۸)

همان طور که اشاره شد، زبان وسیله ارتباط بین انسان و انسان و انسان با خالق است؛ و یکی از این ارتباطها، ذکر، یاد و ستایش محبوب است، خواه آسمانی، خواه زمینی. عطار می گوید: همچون

گر همی بودیش میل صد طعام خواندی آن جمله لیلی را به نام  
 از زفانش البته هرگز دمی نامدی بیرون به جز لیلی همی  
 در نمازش ای عجب بی عمد او ذکر لیلی آمدی الحمد او  
 در تشهد در رکوع و در سجود نام لیلی بودی او را در وجود  
 (مصیبت نامه: ۷۰)

آفرین جان آفرین پاک را آنکه جان بخشید و ایمان خاک را  
 عرش را بر آب بنیاد او نهاد خاکیان را عمر بر باد او نهاد ...  
 (منطق الطیر: ۱)

انسان با زبان می تواند سؤال کند و با پرسیدن، از ناآگاهی های خود بکاهد و بر دانش خویش بیفزاید؛ و هر گاه کسی را مطلع و آگاه دید باید سؤال خویش را از او بپرسد و هیچ گاه به ظاهر افراد قضاوت نکند و کسی را خوار و حقیر نبیند:

چون سلیمان کرد با چندان کمال پیش موری لنگ از عجز آن سؤال  
 گفت: برگوی ای ز من آغشته تر تا کدامین گل به غم بسرشته تر  
 داد آن ساعت جوابش مور لنگ گفت: خشت واپسین در گور تنگ  
 (همان: ۲۵۸)



انسان همیشه خواهان آن است که کلامش در دیگران مؤثر واقع شود و برای این تأثیر تمهیداتی می‌اندیشد و به کار می‌برد از جمله آراستن زبان به سور و آیات قرآنی، کلام بزرگان، سوگند و...؛ یکی این از راه‌کارها استفاده از شعر می‌باشد، خواه آراستن کلام به شعر شاعران و یا خود اگر قادر است کلام موزون بگوید، کلام خویش را در لباس شعر بیان می‌کند تا آنجا که حدیثی را نیز به پیامبر اکرم منسوب داشته‌اند که حضرت فرموده‌اند: «ان لله کنوزا مفاتیحهُ تحت السنّة الشعراء و یا قلوب الشعرا خزائن الله» که البته در صحیح بودن این احادیث جای شک است و در منابع معتبر موجود نیست.

عطار نیز اهمیت ویژه برای شعر قایل است و آن را وسیله‌ای مناسب برای ارتباط و القای مفاهیم ذهن می‌داند و به تأثیر زیاد و غیرقابل انکار آن در مقایسه با به کلام عادی واقف است:

شعر و عرش و شرع از هم خاستند	تا دو عالم زین سه حرف آراستند
چون بهشت و آسمان و آفتاب	چون عناصر باد و آتش خاک، آب
نسبتی دارند با این شاعران	پس جهان شاعر بود چون دیگران
شعر را اقبال جمشیدی ببین	مهر را شمسی و خورشیدی ببین

(مصیبت‌نامه: ۴۶)

از زفان‌ها هر سخن بیرون رود	از زفان شاعران موزون رود
آن که بود او سرور پیغامبران	گفت در زیر زفان شاعران
هست حق را گنج‌های بی‌شمار	سرّ آن یک می‌ندانند از هزار

(همان: ۴۷)

و البته معتقد است که فقط به ظاهر شعر نباید توجه داشت بلکه باید به معانی آن پرداخت و به قصد اصلی شاعر از سرودن شعر پی برد:

شاعرم مشمر که من راضی نیستم	مرد حالم شاعر ماضی نیستم
عیب این شعر است و این اشعار نیست	شعر را در چشم کس مقدار نیست
تو مخوانش شعرش اگر خواننده‌ای	ره به معنی بر اگر داننده‌ای

(همان: ۳۳۸)

و بهترین شعر آنست که در توحید باری تعالی باشد:

بعد از وفات فردوسی، منکران وی، او را در خواب دیدند که در بهشت به سر می‌برد؛ و چون علت را جویا شدند، فردوسی گفت بعد از مرگ، از حضرت باری تعالی:

خطاب آمد که ای فردوسی پیر      اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر  
 پذیرفتم منت تا خوش بختی      بدان یک بیت توحیدم که گفتی

(سرازمه: ۱۸۹)

عطار می گوید که شعر نباید در مدح زورگویان و یا دروغ قرار گیرد:

دلم سیاه شد از شعر و مدح بیهوده      همی ز هر چه دروغ است یارب استغفار

(دیوان: ۴۹)

و این موارد، به آیات مبارکه سوره شعراء اشاره دارد.

«وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ؛ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحٰتِ وَ ذَكَرُوْا اللّٰهَ كَثِيْرًا.» (شعراء/ ۲۲۴ و ۲۲۷)

برای تأثیر کلام بر مخاطب، از قصه نیز می توان کمک گرفت. خداوند هم در قرآن مجید، برای تحقق و تأثیر کلام و پندآموزی و اثر آن در ذهن بشر سرگذشت پیامبران و حوادث تاریخ ادیان را در قالب قصه بیان کرده، تا آنجا که سوره بیست و هشتم قرآن که شامل هشتاد و دو آیه است، نام قصص بر خود دارد و حضرت باری تعالی داستان یوسف را احسن القصص نامیده است. عطار نیز معتقد است که گاه با کمک قصه گاه مطالب و اندرزهایی که گفتن آنها مشکل است، آسان می شود:

قصه چیست از مشکلی آشفتن است      و آنچه نتوان گفت هرگز گفتن است

(مصیبت نامه: ۴۶)

قصه ها دیدم بسی این هم بین      قصه کم گو کا حسن القصه است این  
 گر دهی غصه که هستم قصه گوی      غصه خور چون برده ام در قصه گوی  
 قصه گفتن نیست ریح فی الققص      می نبینی روح قرآن در قصص

(همان: ۳۶۵)

در قصه ها و شعرهایی که حکمی هستند، داستان سرا و شاعر از تمثیل سود می جوید. سراسر آثار عطار از تمثیل تشکیل شده است؛ برای مثال منطق الطیر که کل داستان و حکایت های ضمن آن تمثیل و نماد است.

عاقلان راستین برای رسیدن به حقیقت، عقل معاش را رها کرده اند و در زی دیوانگان، انگشت نمای جاهلان عاقل نما می باشند و هر آنچه را که می اندیشند صاف و صادقانه با خدا و خلق خدا در میان می نهند و یا آن را در لباس تمثیل بیان می کنند و از آنجا که ظاهر بینان دنیوی درکی از آن ندارند، آنان را به ضعف عقل موصوف می کنند. در مصباح الهدایه آمده است:

آنان در حال سکرند و در مستی حق، غوطه‌ور. (کاشانی، ۱۳۷۶: ۵۶)

و در تعریف سکر آمده است:

لفظ سکر در عرف صوفیان عبارت است از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن به سبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات. (همان: ۱۳۶)

روزی خضر پیامبر دیوانه‌ای را به دوستی و همراهی دعوت کرد اما دیوانه جواب داد که این میسر نیست:

زانک خوردی آب حیوان چند راه      تا بماند جان تو تا دیرگاه  
من در آنم تا بگویم ترک جان      زانک بی‌جانان ندارم برگ آن  
بهتر آن باشد که چون مرغان ز دام      دور می‌باشیم از هم والسّلام

(منطق‌الطیر: ۴۵ و ۴۶)

و این دیوانگان با کلامی ساده رمز و راز زندگی و آفرینش را مورد بحث قرار می‌دهند و حتی با خداوند چون و چرا می‌کنند:

در مصر، قحطی سختی پیش آمد و مردم نان‌گویان جان می‌دادند. دیوانه‌ای ناظر بر صحنه:

گفت ای دارنده دنیا و دین      چون نداری رزق کمتر آفرین

(منطق‌الطیر: ۱۵۵)

شاهی در بغداد با شکوه و جلال بسیار در حرکت بود و سربازان او از هر سو فریاد «طرقوا» می‌زدند؛ بهلول در آنجا بود؛ مثنی خاک برداشت و آن را در پیش چشم گرفت. یعنی:

که چندین کبر از خاکی روا نیست      که گر فرعون شود خواجه خدا نیست

(الهی نامه: ۱۷۲)

عطار همانند عزالدین محمود کاشانی (کاشانی، ۱۳۷۶: ۱۳۶) معتقد است که دیدار حق و حقیقت آنان را چنین بی‌خویش کرده است که از هیچ کس و هیچ چیز نهراسند و راز دل را صادقانه بیان کنند:

بر زنان مصر چون حالت بگشت      زانک مخلوقی بدیشان برگذشت  
چه عجب باشد که بر دیوانه‌ای      حالتی تابد ز دولت‌خانه‌ای  
تا در آن حالت شود بی‌خویش او      ننگرد هیچ از پس و از پیش او  
جمله زو گوید بدو گوید همه      جمله زو گوید بدو گوید همه

(منطق‌الطیر: ۱۵۵)

و از آنجا که عطار معتقد است تا خواست خداوند نباشد نه کاری انجام می‌گیرد و نه کلامی گفته می‌شود، آنچه آنها می‌گویند، نتیجه خواست اوست و سرزنش بر آنان روا نیست:

هر که را در عقل نقصان افتد      کار او فی الجمله آسان افتد  
لاجرم دیوانه را گرچه خطاست      هر چه می‌گوید به گستاخی رواست  
خیر و شر چون جمله زینجا می‌رود      نوحه دیوانه زیبا می‌رود

(مصیبت‌نامه: ۳۴۱)

و عطار تأکید می‌کند بر اینکه این حالات حقیقی باشد و به دور از هر گونه تظاهر؛ چه آنجا که پای تظاهر در میان آید، مسخرگی و لودگی است:

او چو دیوانه بود از شور عشق      می‌رود بر روی آب از زور عشق  
خوش بود گستاخی او، خوش بود      زانک آن دیوانه چون آتش بود  
در ره آتش سلامت کی بود      مرد مجنون را ملامت کی بود  
چون تو را دیوانگی آمد پدید      هرچ تو گویی ز تو بتوان شنید  
گر ازو دیوانه‌ای گستاخ باش      برگ داری لازم این شاخ باش  
ور نداری برگ این شاخ بلند      پس مکن گستاخی و بر خود مخند  
خوش بود گستاخی دیوانگان      خوش می‌سوزند چون پروانگان  
هیچ نتوانند دید آن قوم راه      چه بد و چه نیک جز زان جایگاه

(منطق‌الطیر: ۱۵۳ و ۱۵۴)

عطار از راه‌های گوناگونی که انسان قادر است به وسیله آنها با دیگران ارتباط برقرار کند آگاه است و از تمامی آنها بهره می‌برد. از جمله آنها است **نگارش**:

چو هر همدم که می‌بینم حجاب است      مرا پس هر دمی همدم کتاب است  
چو کس را می‌بینم همدم خویش      بدان جا می‌فرو گویم غم خویش  
مرا در مغز و دل دردی است تنها      کز او می‌زاید این چندین سخن‌ها  
اگر کم گویم و گر بیش گویم      چه می‌جویم کسی، با خویش گویم

(الهی‌نامه: ۲۸۷)

**قلم** در حقیقت نوعی زبان است که خواسته‌ها، هیجان‌ها، ... را باز می‌گوید:

چون قلم شو عشق را بسته میان      پس به سرّ عشق بگشاده زبان

(مصیبت‌نامه: ۱۲۸)

عطار قلم را این گونه مورد خطاب قرار می دهد:

اولین استاد اسرار قدم	تو شدی موجود از کتم عدم
پای از سر کرده ای سر از زفان	می خرامی از شبه گوهرفشان
هست در تاریکی آب حیات	نی شکر بالحق تویی باری نبات
در حقیقت بی مجاز و عیب و ریب	ملهم لوح دلی نقاش غیب

(همان: ۱۲۴)

کم نه ای، آخر از قلم آموز	ره سپردن، سخن روان گفتن
---------------------------	-------------------------

(دیوان: ۴۳۹)

افکار و احساسات انسان هر از گاه با نشانه هایی دیگر غیر از زبان بروز می کنند و دیگران را از غم و شادی و سایر احساس های وی مطلع می سازد. علائمی چون اشک، آه و...:

**اشک:**

چو ز کار شد زبانم بروم به پیش خلقی	غم تو به خون دیده همه بر رخم نگارم
------------------------------------	------------------------------------

(همان: ۳۷۶)

عاشقی چیست ترک جان گفتن	سر کونین بی زبان گفتن
رازهایی که در دل پر خون است	جمله از چشم خون افشان گفتن
به زبانی که اشک خونین است	قصه خود یکان یکان گفتن
همچو پروانه پیش آتش عشق	حال بیداری و نهان گفتن

(همان: ۴۳۸ و ۴۳۹)

چون نمی آمد زفانش کارگر	اشک می بارید و می خارید سر
-------------------------	----------------------------

(منطق الطیر: ۲۱۵)

**آه:**

گر بود در ماتمی صد نوحه گر	آه صاحب درد آید کارگر
گر بود در حلقه ای صد غمزده	حلقه را باشد نگین ماتمزده

(همان: ۱۷۸)

یعقوب در فراق یوسف مرتب نام او را بر زبان می راند تا اینکه جبرئیل پیام آورد از خداوند که اگر باز نام یوسف بر زبان یعقوب رود وی از جمله پیامبران حذف خواهد شد. دیگر یعقوب نام یوسف را نبرد تا شبی وی را در خواب دید. خواست صدا بزند، فرمان به پادشاه آمد و فقط آهی کشید. چون بیدار شد، جبرئیل پیام آورد که:

گر نراندی نام یوسف بر زبان      لیک آهی برکشیدی آن زمان  
در میان آه تو دانم که بود      در حقیقت تویه بشکستی چه سود  
(همان: ۵۹ و ۶۰)

خداوند در قرآن می فرماید:

«يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنُهُمْ وَآرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (نور/۲۴)

و عطار می افزاید اگر خداوند بخواهد، در زمان مناسب، اشیا نیز برانسان گناهکار شهادت خواهند داد:

زمانی که برادران یوسف برای خرید گندم به مصر رفتند، یوسف با روی پوشیده در سریر قدرت پذیرای آنان شد در حالی که طاسی در جلوی وی بود. چون برادران عرض حاجت کردند، یوسف دستی بر طاس زد و ناله زاری از آن به گوش رسید، وی از برادران پرسید که این طاس چه می گوید، آنان با عجز اظهار بی اطلاعی کردند. یوسف:

گفت می گوید شما را پیش ازین      یک برادر بود حسنش بیش ازین  
نام یوسف داشت، که بود از شما      در نکویی گوی بر بود از شما  
پس دوباره بر طاس زد و صدای ناله آن در آمد و یوسف گفت:

جمله افگندید یوسف را به چاه      پس بیاوردید گرگی بی گناه

آنگاه برای بار سوم دست بر طاس زد:

گفت می گوید پدر را سوختید      یوسف مه روی را بغروختید

(منطق الطیر: ۱۵۱ و ۱۵۲)

و امروز همگی می دانیم که چگونه اشیا باقی مانده در صحنه جرم، علیه مجرم شهادت می دهند.

## ضعف های زبان

گرچه انسان دارای موهبت زبان است، زبانی که قادر است از یک سو با خداوند سخن گوید و از طرفی با انسان های دیگر ارتباط برقرار کند. متأسفانه، این توانایی زبان محدود است و انسان در همه حال بر بیان آنچه در ذهن دارد، توانا نیست. از جمله در موارد زیر:

**الف) سر، در مصباح الهدایه آمده است:**

بعضی سر را تفسیری دیگر گفته اند که سر معینی لطیف است مکنون در صمیم روح و عقل را تفسیر آن متعذر؛ یا در سویدای دل و زبان را تعبیر از آن متعسر، همچنانک زبان

ترجمان و معبر دل است، عقل ترجمان روح و مفسر اوست ... اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن قاصر شود ... آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید، اسرار دل بود که مخاطب بر آن اطلاع نیابد. (کاشانی، ۱۳۷۶: ۱۰۲)

گنگ از دل درج سر به مسمار چون شرح دهد زبان گنگم

(دیوان: ۸۹)

نام تو و نشان تو چون به زبان برآورم زانکه نشان نام تو، نام و نشان نمی‌کشد

(همان: ۲۳۳)

### ب) وصف صفات حضرت باری تعالی

این هم برای زبان، امری مشکل است تا آنجا که حضرت محمد (ص) در این باره فرموده‌اند: «لا احصی ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسک»:

چون در ثنات افصح آفاق دم نزد لا احصیی بگفت و زبان بست همچو لا خود را بکشته‌ام من بیچاره از زحیر وانگه ز خون دیده خود داده خون بها

(دیوان: ۵)

خداوندی که ذاتش بی زوالست خرد در وصف ذاتش گنگ و لال است

(الهی نامه: ۳۰۸)

و اگر کسی به حمد و مدح ذات خداوند پردازد و نتواند حق مطالب را ادا کند، باعث گمراهی خواهد شد و مدح و حمد او در حکم برف سیاه خواهد بود:

گر بیان نیکو بود در شرع و راه آن بیان در حق بود برف سیاه در بیان شرع صاحب حال شو لیک در حق کور گرد و لال شو

(مصیبت نامه: ۳۶۳)

البته در این موارد از مدح و ثنای نوازش‌گرانهٔ چوپان ساده‌دل مثنوی (مولوی ۱۳۵۰: دفتر ۲/ ۲۸۰ و ۲۸۱) باید چشم‌پوشی کرد؛ که آن حدیث دیگری است.

### ج) مدح و ثنای حضرت رسول (ص)

عطار هنگام مدح حضرت رسول اکرم (ص) می‌گوید:

جهان گر سر به سر خشخاش گیری به هر یک مادحی دربانش گیری ندانم تا ثنایت گفته آید و گر آید تو را پذیرفته آید

(الهی نامه: ۱۶)

**د: عشق در حدّ عالی خویش**

چون زبان در عشق تو بر کار نیست      لب فروبستم قلم کردم زبان  
(دیوان: ۴۳۲)

شرح دادن حال عشق جاودان      از عبارت برتراست و از بیان  
گر زفان گردد دو گیتی سال‌ها      هم نیارد داد شرح حال‌ها  
(مصیبت‌نامه: ۲۹۲)

در این موارد است که زبان خاموش می‌شود و خاموشی گویاتر از هر زبانی خواهد بود و علاوه بر این، عطار لحظاتی را بیان می‌کند که تنها زبان سکوت گویا است و از آن جمله است:

**الف)** آنجا که بین عاشق و معشوق فاصله‌ای نباشد و هر دو عین عشق شوند:

ایاز به چشم درد سختی مبتلا شده، در بستر خفته بود. محمود بی‌خبر به دیدار او رفت و بی‌صدا بر بالین او نشست. ایاز بسرعت از جا برخاست. از او پرسیدند از کجا دانستی که امیر آمده است؟ او که سخنی نگفت و تو هم که چشمت نمی‌بیند. ایاز چنین گفت: چه حاجت از شنیدن ندارم احتیاجی هم به دیدن ز چشم و گوش آزاد است جانم که من از جان به بویش بازدانم  
(الهی‌نامه: ۲۵۲)

**ب)** در مواقع حیرت، زبان خودبه‌خود خاموش می‌شود. در شب معراج حضرت محمد(ص)

در آن هیبت محمد ماند بی‌کار      محمد از محمد گشت بی‌زار  
خطاب آمد که دع نفسک درون آی      به بی‌یسمع و بی‌ینطق برون آی  
(سرا‌نامه: ۲۱)

... وگر گویم به صد عمر آنچه دیدم      سر مویی نیاید زان به گفتار  
چه بودی گر زبان من نبود      که گنگان راست نیکو شرح اسرار  
زبان موسی از آتش از آن سوخت      که تا پاس زبان دارد به هنجار  
(دیوان: ۳۰۶)

**ج)** آن که حقیقت کاملاً بر او مکشوف می‌شود، خاموش می‌ماند ولی کسی که فقط بویی از آن برده است، از آن سخن می‌راند:



فروغ سلطانیه ۶۳

رفتند سران بزم سلطان  
ریحان به ریاض انس پیوست  
پرورده طبع گشت خاموش  
ماندند جنیبه را به دربان  
بردند سفال را به خمدان  
بوبرده فهم شد سخندان

(دیوان: ۸۸)

دلی پرگوهر اسرار دارم  
ولیکن بر زبان مسمار دارم

(دیوان: ۵۹)

ای برادر گر تو هستی حق طلب  
گر خبر داری ز حی لایموت  
جز به فرمان خدای مگشای لب  
بر دهان خود بنه مهر سکوت

(پندنامه: ۱۲)

د) گاه عطار از نیافتن واژه‌های مناسب می‌نالد و می‌گوید:

زهی عطار از اسرار رانندن  
عنان را بازکش از راه اسرار  
مسلم شد تو را گوهرفشاندن  
که ره دور است و مرکب نیست هموار

(اسرارنامه: ۴۲)

منظور از «مرکب کلام» است.

و در نهایت، عطار خاموشی را بر سخن گفتن ترجیح می‌دهد:

بسی گفتیم و خاموشی گزیدیم  
ز گویایی به خاموشی رسیدیم

(همان: ۱۹۲)

وگر خواهی که در پیش افتی از خویش  
یکی آرام و دیگر صبر کردن  
سه کارت می‌باید کرد ناچار  
سیم دایم زبان‌بستن ز گفتار

(دیوان: ۳۰۹)

از ارسطالیس پرسیدند راز  
بی‌گنه درخورد زندان آمده است  
آنچه او محبوس می‌باید مدام  
دو در از دندان و دو در از لبش  
تا مگر یک لحظه‌ای گیرد قرار  
هر که خاموش است ثابت آمده است  
کان چه می‌دانی که در عمر دراز  
گفت: آنچه حبس دندان آمدست  
آن زفان تُست در زندان کام  
بسته می‌دارند هر روز و شبش  
و آنگهش جز بی‌قراری نیست کار  
عزت «زر» بین که «صامت» آمده است

(مصیبت‌نامه: ۳۷۱)

شاعر نیز اگر شعر نگوید، برای او بهتر است:

به گرد قال آخر چند گردی      قدم در حال نه گر شیر مردی  
دل تو گر ز قال آرام گیرد      کجا از حال مردان نام گیرد  
بت تو شعر می بینم همیشه      تو را جز بت پرستی نیست پیشه

(الهی نامه: ۲۸۸)

در نظر عطار، انسان فریفته به طاعت خویش را تفاوتی بین سکوت و گویایی نیست چون در حال مردود حضرت حق است:

تو پنداری به یک طاعت برستی      که از غفلت چنین فارغ نشستی  
تو را این ساخته نیست این کار ای دوست      برون می باید آمد پاک از پوست  
فغان و خاموشی سودی ندارد      که هستی تو بهبودی ندارد

(سرارنامه: ۱۴۹)

البته عطار به زمان‌هایی نیز اشاره دارد که انسان نمی‌تواند سکوت کند و باید سخن بگوید:

با دلم گفتم که ای بسیارگوی      چند گویی تن زن و اسرار جوی  
گفت غرق آتشم عیبم مکن      من بسوزم گر نمی‌گویم سخن  
بحر جانم می‌زند صد گونه جوش      چون توانم بود یک ساعت خموش

(منطق‌الطیر: ۲۴۹)

با که گویم درددل چون کس نماند      تن زخم کز عمر من هم بس نماند  
چون خموشی این همه مقدار داشت      لیک دو داعیم بر گفتار داشت  
جان من چون بود مست و بی‌قرار      بر نمی‌زد یک نفس از درد کار  
گر دمی تن می‌زدم از جان پاک      می‌برآمد از خموشی صد هلاک  
از ازل چون عشق با جان خوی کرد      شور عشقم این چنین پرگویی کرد  
از شراب عشق چون لایعقلم      کی تواند شد خموشی حاصلم

(مصیبت‌نامه: ۳۷۱)

## زبان و مسئولیت

خداوند با اعطای زبان به انسان، مسئولیتی عظیم را برعهده او نهاد تا آنجا که شاید بتوان گفت گاه سعادت یا شقاوت انسان به سخن‌گویی وی بستگی کامل دارد و چه بسا که

سرهای سبز را زبان‌های سرخ برباد داده است:

تا زبان سرخ دارد ساکنی تو به سرسبزی نشسته ایمنی

(همان: ۳۷۱)

به هر حال، گویایی زمانی مثمرتر خواهد بود که شنونده‌ای وجود داشته باشد و نیز بین گوینده و شنونده رابطه هم زبانی و هم دلی برقرار باشد، چه در غیر این صورت:

برو عطار ترک این سخن گیر که این را مستمع در لامکان است

(دیوان: ۱۴۲)

درنیابد کس زبان عاشقان زانک عاشق را زبان دیگر است

کس نداند مرد عاشق را ولیک هر گروهی را گمانی دیگر است

(همان: ۱۳۲)

چون شد حلاج بر دار آن زمان جز انالحم می نرفتش بر زبان

چون زبان او همی نشناختند چاردست و پای او انداختند

(منطق‌الطیر: ۱۲۷)

به‌طور کلی، رابطه تناسب و تجانس در ایجاد ارتباط آن قدر مهم است که خداوند نیز جبریل را به‌صورت بشر - یعنی به صورت «دحیه کلبی» - به حضرت محمد (ص) نازل می‌کرد تا از طریق او و با زبان عربی که زبان آن حضرت بود، با ایشان سخن گوید. برای آموزش زبان به طوطی هم از رابطه تجانس - گرچه خیالی - استفاده می‌شود:

چو طوطی روی آینه بیند چو خویشی را هر آینه بیند

یکی گوینده خوش‌الحان و دمساز برآرد از پس آینه آواز

همان پندارد آن طوطی دلبر که هست آواز آن طوطی دیگر

چو حرفی بشنود گردد دلش شاد به لطفی گیرد او حرفی چنان یاد

(سرانامه: ۹۶)

گوینده باید حال و مقام و شخصیت شنونده را در هر حال در نظر گیرد تا سخن او مؤثر واقع شود:

بوسعید مهنه در حمام بود قایمش افتاد و مردی خام بود

شوخ شیخ آورد تا بازوی او جمع کرد آن جمله پیش روی او

شیخ را گفتا بگو ای پاک جان تا جوامردی چه باشد در جهان

شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است پیش چشم خلق ناآوردن است

این جوابی بود بر بالای او قایم افتاد آن زمان در پای او ...

(منطق‌الطیر: ۲۵۹)

انسان می‌باید همیشه مراقب کلام خود باشد، بدون اندیشه سخن نگوید، اول ببیندیشد و آنگاه کلام خود را بگوید تا پشیمان نشود:

زفان را خوی کم ده در سخن تو  
نخست اندیشه کن آنگه سخن گو  
ز سی دانش درسی بند کن تو  
بسی پرسیدن و گفتن مکن خو

(سرارنامه: ۱۸۱)

و البته باید سخن خوب و خوش گفت:

سخن خوش گوی چندان که گویی  
که خوش گویی است اصل هر نکویی

(همان: ۱۸۱)

ای برادر گر خرد داری تمام  
هر که باشد ترش روی و تلخ گوی  
نرم و شیرین گوی با مردم کلام  
دوستان از وی بگردانند روی

(پندنامه: ۱۹)

باید به معنی آنچه قصد گفتن آن است، توجه داشت که اصل کلام، معنی آن است:

عزیزا سر جان و تن شنیدی  
تن و جان را منور کن به اسرار  
ز مغز هر سخن روغن کشیدی  
و گرنه جان و تن گردد گرفتار

(سرارنامه: ۵۱)

در هنگام سخن، بهتر است از بدگویی کردن، خاصه در حق نیکان، خودداری کرد:

از زفانت بت پرستان رسته‌اند  
در فضولی می‌کنی دیوان سیاه  
و ز زبان تو صحابه خسته‌اند  
تو کف خاکی، و زین ره خاک شو  
گوی بردی گر زفان داری نگاه  
چون کف خاکی سخن از خاک گوی  
از تبراً و تولکاً پاک شو  
جمله را تو پاک دان و پاک گوی

(منطق‌الطیر: ۳۲ و ۳۳)

گذر کن زین نشیمنگاه دیوان  
یکی در سور و دیگر در مصیبت  
جهانی خلق دیوان غریوان  
زفان و دل پر از تزویر و غیبت

(سرارنامه: ۱۲۹)

زبان و دل همیشه باید یکی باشد و انسان از دورویی بپرهیزد:

زبان و دل یکی کن با همه کس  
چنان کز پیش استی باش از پس

(دیوان: ۹۳)

در هنگام پاسخ به سؤال، باید جواب صحیح و درست داد:

چهار چیز آمد بزرگی را دلیل هر که آن دارد بود مرد جلیل  
علم را اعزاز کردن بی حساب خلق را دادن جواب با صواب ...

(پندنامه: ۱۹)

از غیبت کردن و دروغ گفتن باید پرهیز کرد:

خامشی از کذب و غیبت واجب است ابله است آن کو به گفتن راغب است

(پندنامه: ۱۳)

و به طور کلی، از زیاده‌گویی باید پرهیز کرد:

دل ز پر گفتن بمیرد در بدن گرچه گفتارش بود دُرّ عدن

(همان: ۱۳)

سه علامت دان که در احمق بود اولاً غافل ز یاد حق بود  
گفتن بسیار عادت باشدش کاهلی اندر عبادت باشدش

(همان: ۹۲)

زیرا که دلی نگشت گویا تا مرد زبان نکرد خاموش

(دیوان: ۳۳۱)

و در نهایت، عمل بر حرف و سخن برتری دارد:

کار کن، زانک بهتراست تو را کارکردن ز کاردان گفتن

(همان: ۴۳۹)

## نتیجه‌گیری

در پایان این مقاله، ضروری به نظر می‌رسد که به ارتباط و سخن‌گویی بین انسان‌ها و حیوان‌ها نیز اشاره بشود. در قرآن مجید، سوره نمل، اشاره شده است که حضرت سلیمان(ع) با حیوانات سخن می‌گفتند و زبان آنها را می‌فهمیدند. عطار نیز داستان‌هایی دارد از انسان‌هایی که با داشتن سعه صدر می‌توانستند با سایر موجودات چنین ارتباطی برقرار کنند، درد آنها را درک می‌کردند و برای علاج این دردها به چاره‌جویی برمی‌خاستند:

صوفی در گذرگاهی بدون علت سگی را با عصا زد و دست او را شکست. سگ خروشان شکایت به نزد ابوسعید برد، ابوسعید علت این کار را از صوفی پرسید، او نجسی سگ را بهانه قرار داد ولی:

سگ آنکه گفت ای شیخ یگانه  
شدم ایمن که نبود زو گزندم  
اگر بودی قبا داری دراین راه  
چو دیدم جامه اهل سلامت  
عقوبت گر کنی او را کنون کن  
چو دیدم جامه او صوفیانه  
چه دانستم که سوزد بندبندم  
مرا زو احترازی بود آنگاه  
شدم ایمن، ندانستم تمامت  
وزو این جامه مردان برون کن

(الهی نامه: ۴۶ و ۴۷)

## پی نوشت

۱. شهری در فارس

## منابع

- عزالدین محمود کاشانی (۱۳۷۶). *مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه*، چ پنجم، قم: موسسه نشر هما.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۳۸). *اسرارنامه*، تصحیح سید صادق گوهرین، تهران: زوار.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۳۹). *الهی نامه*، تصحیح فواد روحانی، تهران: زوار.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (بی تا). *پندنامه*، به اهتمام بارون سیلویستر دسالی، تهران: کتابخانه شمس.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (بی تا). *دیوان*، چ سوم. تصحیح سعید نفیسی، تهران: سنایی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۳۸). *مصیبت‌نامه*، به اهتمام نورانی وصال، تهران: زوار.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۴۸). *منطق‌الطیر*، به اهتمام سید صادق گوهرین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۵۰). *مثنوی معنوی*، به اهتمام رینولد نیکلسون، تهران: امیرکبیر.
- ناتل خانلری، پرویز (۱۳۵۰). *تاریخ زبان فارسی*، ج ۱، چ سوم، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.